

نویسنده: دیوید رنسن (David Rensin) مترجمین: ایلافضل دروی سیده سمه سیدی

یانه در قلب واژه‌ها

سرگذشت ادیسه دنیای موسیقی یانی از زبان خود او

سرشناسه: رنسین، دیوید، ۱۹۵۰ - م.

Rensin, David

عنوان و نام پدید آور: یانی در قالب واژه‌ها: سرگذشت ادیسه دنیای موسیقی یانی، از زبان خود او/ نویسنده دیوید رنسین؛

مترجمین ابوالفضل درودی، سیده سمانه سیدی.

مشخصات نشر: مشهد: رویای پارسیان، ۱۳۹۵.

مشخصات ظاهری: ۲۷۳ ص: مصور، عکس.

شابک: ۵-۲-۹۳۳۴۴-۶۰۰-۹۷۸-۲۵۰۰۰۰ ریال

وضعیت فهرست نویسی: فیا

یادداشت: عنوان اصلی: Yanni in words, c2002.

موضوع: یانی

موضوع: Yanni

موضوع: موسیقیدانان یانی - سرگذشت نامه

موضوع: Musicians - Greece - Biography

شناسه افزوده: درودی، ابوالفضل، ۱۳۵۸، مترجم

شناسه افزوده: سیدی، سمانه، ۱۳۶۵، مترجم

رده بندی کنگره: ۱۳۹۵ ۲۲۳/۱ ML۴۱۷

رده بندی دیویی: ۷۸۱/۶۴۰۹۲

شماره کتابشناسی ملی: ۴۲۳۲۶۶۹

نویسنده : دیوید رنسین

مترجمین : ابوالفضل درودی، سیده سمانه سیدی

ویراستار : ذکیه فتحی کاریزک

نوبت چاپ : چاپ اول - ۱۳۹۵

تیراژ : ۱۰۰۰ نسخه

قیمت : ۲۵۰۰۰ تومان

شابک: ۵-۲-۹۳۳۴۴-۶۰۰-۹۷۸

طراحی و صفحه‌آرایی: (کانون آگهی تبلیغات سایه نقره‌ای)

انتشارات رویای پارسیان : ۰۹۳۳۳۰۰۳۳۱۴ - ۵۱۳۸۴۵۹۲۷۳

info@royayeketab.ir

www.royayeketab.ir

کلیه حقوق چاپ و نشر محفوظ و متعلق به ناشر است

فهرست

۹	پیش‌گفتار
۱۳	عشق آزادی‌بخش
۳۱	آموختن
۵۱	تغییر
۶۵	راک اند رول
۸۱	دنیای بیرون از زیرزمین
۹۷	عصر جدید، عنوانی نامناسب
۱۱۷	بن‌ایده‌ای
۱۳۵	شروع باز
۱۵۱	برای خدایان
۱۷۹	پیش به سوی جسی
۱۹۷	مکان‌های مقدس
۲۲۵	مبارزی بدون نبرد
۲۴۳	خلاقیت

این کتاب را در اوج بحران‌های زندگیم یافتم و آنچنان جذب آن شدم که یک شبه تمام آن را خواندم. در حین مطالعه کتاب، شباهت‌های بسیاری بین زندگی خود و یانی یافتم؛ بنابراین تصمیم گرفتم آن را ترجمه کنم، زیرا باعث تکرار چندباره مفاهیم در ذهنم می‌شد. آن زمان فکر می‌کردم که تنها من چنین برداشتی از این سرگذشت دارم، اما واکنش دوستان دیگری که ترجمه اولیه خود را برای مطالعه به آنها داده بودم نیز دقیقاً مانند من بود؛ هر یک از آنها شباهت‌های بسیاری بین زندگی خود و یانی یافته و واقعاً با آن ارتباط برقرار کرده بودند. این واکنش‌ها مرا بر آن داشت که این کتاب را به نحوی در اختیار تمامی هموطنانم قرار دهم؛ استعداد‌های شگرفی که گاه حتی کشف نمی‌شوند و یا برخلاف رویاها و علایق خود گام برمی‌دارند.

این کتاب تنها زندگینامه یک موسیقی‌دان نیست؛ داستان زندگی است، داستانی که به طرزی بارز نکرده به زندگی همه ما شباهت‌هایی دارد و حکایت ایمان و بردباری و سادگی است.

در این کتاب، یانی و زندگی او فارغ از کلیشه‌های مرسوم آشنا می‌شویم. تصویری که به مرازات نزدیک شدن این کتاب در ذهنمان شکل می‌گیرد به هیچ وجه تصویر یک قدیس یا سنان است. نیافتنی نیست؛ ما او را با تمامی ضعف‌ها، دل‌تنگی‌ها و حساسیت‌های سرانجام عادی دیگر مشاهده می‌کنیم. ویژگی اصلی این داستان ملموس بودن آن است به بافت می‌شود هر شخصی بتواند با آن ارتباط برقرار کند. اگر توان آن را داشتیم آن را به عنوان کتاب درسی توصیه می‌کردم، چرا که کتابی است که خواندنش می‌تواند در زندگی هر فرد تحولی بنیادین ایجاد کند و همانند موسیقی بدون مرز یانی با تمام فرهنگ‌ها، مذاهب و نگرش‌ها پیوند برقرار می‌کند.

در این کتاب بارها از آثار مختلف یانی سخن گفته شده است؛ گوش سپردن به آنها را جدا توصیه می‌کنم زیرا با گوش سپردن به این قطعات، معنای ژرف آنها و مطالب کتاب را بیشتر و بهتر درک خواهید کرد. به عمق آنها پی خواهید برد.

در ترجمه این کتاب سعی شده است از اصطلاحاتی استفاده شود که برای هر خواننده‌ای ملموس و قابل درک باشد و در موارد لازم توضیحی در پاورقی ذکر شده است. همچنین جهت وفاداری به متن کتاب اصلی در ترجمه کتاب، عقاید، گفته‌ها و نظرات به صورت مستقیم از زبان نویسنده اثر نقل قول شده است و هیچ یک از آنها توسط تیم مترجمین تایید نمی‌شود؛ شخصیت اصلی کتاب مانند هر انسان دیگر دارای نقص‌ها و ضعف‌هایی می‌باشد و هدف از این کتاب، به هیچ وجه ستایش یا معرفی یانی به عنوان یک انسان کامل و بدون نقص نیست، اما باید گفت که هنر او بسیار قابل احترام می‌باشد.

همچنین لازم به ذکر است که تیم مترجمین به هیچ وجه رفتارها،

عقاید، افکار و سایر موارد انتسابی به شخصیت اصلی کتاب را تایید یا رد

نمی‌نماید و هیچ گونه مسئولیتی را در این خصوص نمی‌پذیرد. هر گونه تصمیم‌گیری

در این خصوص بر عهده خواننده محترم می‌باشد.

یانی در قالب واژه‌ها ارزشمندترین کتابی است که در طول عمرم خوانده‌ام. امیدوارم با مطالعه این کتاب شما نیز از آن تأثیر پذیرید و داستان زندگی خود را با دیدی بازتر و ایمانی ژرف‌تر بنویسید.

پدرم روزی به من گفت،

«اگر تمام دنیا از تو بخواهد راه سمت چپ را انتخاب کنی اما خودت بخواهی به سمت راست بروی، از همان راه برو. تو مجبور نیستی از دیگران پیروی کنی. نباید انتخاب مسیر را به مسئله بزرگی تبدیل کنی. تنها حرکت کن. موضوع خیلی ساده است.»

من معتقدم که موسیقی نمایانگر روح انسان است. کنفوسیوس در طی سفرهایی که در سرتاسر چین داشت بارها می گفت که قادر است حال و هوای هر سرزمینی را از موسیقی محلی آن تشخیص دهد. او به راحتی متوجه شادی، رضایت، خشم، یا حتی روحیه جنگاوری مردم یک منطقه می شد. هنگامی که می خواهم آهنگی بسازم، رنگین کمانی از احساسات و سبک ها را با هم درمی آمیزم و شاهد آنم که جانمایه بسیاری از فرهنگ ها آشکارا و به سادگی در کنار هم جای می گیرند؛ حاصل کار رنگ، زیبایی و قدرت بیشتر است. شبکه ای نامرئی؛ وحدت.

من همیشه این کار را انجام می دهم، آن را حس می کنم و از نظر من، این موضوع به هیچ وجه احمقانه یا غیرعادی نیست. اتفاقاً، کاملاً طبیعی است.

هنگامی که می بینم چگونه موسیقی باعث پیوند جان های ما با یکدیگر می شود، از خود می پرسم، «چرا خود ما نتوانیم چنین کاری انجام دهیم؟»

پاسخ این است که «می توانیم. باید بتوانیم. می دانم که جهان کنونی آشفته بازاری بیش نیست، اما معتقدم که همه ما در جا، ای یک طرفه قرار گرفته ایم و به جز تبدیل شدن به یک جامعه جهانی، برای بقا انتخاب دیگری نداریم. من معتقدم آنچه در موسیقی شاهد آنم بیانگر این مطلب است که نسل بشر شانس یافتن بنیانی مشترک را دارد. می توانید مرا خیالیاف بنامید، همان گونه که جان لنون می سراید: تقدیر حکم کرده است که ما یک خیالیاف باشیم. سرنوشت بر این قرار گرفته است که من در جستجوی امکانات جهان باشم. من سرسبز و نه از منطق و تاریخ، بلکه از شهود سخن می گویم. اگر روح های ما می توانند در اثر موسیقی با هم متحد شوند، این امکان وجود دارد که در هر شرایط دیگری نیز این گونه عمل کنند، در نتیجه ما به عنوان یک نژاد متحد قادر خواهیم بود به هم آوایی و صلح دست پیدا کنیم.»

John Lennon (متولد 1940) نوازنده و آهنگساز انگلیسی که به عنوان یکی از اعضای گروه بیتلز به شهرت جهانی رسید.





پیشگفتار

در سیزده سالگی، به همراه پدرم ساعت‌ها در دامنه کوه‌های کالاماتا قدم می‌زدیم. کالاماتا- زادگاه من- بندری کوچک در کناره خلیج مسینا در یونان است. من و پدرم بسیاری از اوقات پیاده‌روی می‌کردیم و در طی این پیاده‌روی‌ها پدرم درباره زندگی، سادگی و درک طبیعت با من سخن می‌گفت. او می‌گفت که در زندگی بهترین چیزها در دسترس همه قرار دارند، زیرا جایگاه واقعی آنها درون خود ماست: حقیقت، تخیل، خلاقیت، عشق، مهربانی و اشتیاق.

ما مدتی در سکوت قدم می‌زدیم و سپس برای تماشای غروب آفتاب در آب‌های سبز و

آبی رنگ که از کرانه جنوبی پلوپنز پنینسولا تا مدیترانه امتداد داشت می‌ایستادیم.

روزی پدرم پرسید: «به چه فکر می‌کنی؟»

پاسخ دادم، «غروب آفتاب زیبا به نظر می‌رسد.»

او موافق بود، «بله، زیباست. اما آیا تو را خوشحال می‌کند؟»

گفتم، «نمی‌دانم.»

پدرم صبورانه لبخند زد و گفت، «اگر نگاه کردن به غروب، کتاب خوش‌الت می‌کند، تو مرد بسیار شادی هستی زیرا در آینده غروب‌های زیادی در زندگی تو وجود خواهد داشت. اما اگر خرید یک خانه یا ماشین تو را شاد کند...»

سی سال بعد باز هم همراه پدرم در همان تپه‌های آشنا قدم می‌زدیم. هنگام غروب خورشید در همان نقطه همیشگی ایستادیم. این بار غروب آفتاب را از دریچه چشم من با تجربه‌تر می‌نگریستم و در همان حال به سوالی که پدرم سال‌ها قبل از من پرسیده بود فکر می‌کردم. من هرگز انسان مادی‌نگری نبودم، اما منظور پدرم- مفهومی که خود قدمتی همسنگ فلاسفه یونان داشت- همچنان پابرجا بود: «هرچه کمتر بخواهی، ثروتمندتری. هرچه نیازهایت برای شاد بودن بیشتر باشد بدبخت‌تری.» پدرم در گذر سال‌ها بارها به طرق مختلف به این موضوع اشاره کرده بود، اما من که در پی رویای بلندآوازه کردن موسیقی خود بودم، آن را از یاد برده بودم. هنگامی که رویاهایم به واقعیت پیوستند، فرصت بسیار کوتاهی را به لذت بردن از آنها اختصاص دادم و در عوض زمان بسیار زیادی را صرف دستیابی به رویاهای بزرگتر کردم. اکنون، به خانه بازگشته بودم تا سلامتی‌ام و پسری از کالاماتا را که گویی در مسیر زندگی



یانی در قالب واژه‌ها

گم کرده بودم بیابم و دیگر نمی‌توانستم حقیقت را از پدرم مخفی کنم. همچنان که خورشید درون آب‌ها فرو می‌رفت، من نیز خود را در سراسیمگی سقوط می‌یافتم.

احتمالاً بسیاری از شما خواهید گفت که این حالت من غیرطبیعی بوده و در آن برهه از زمان هیچ خطر خاصی زندگی مرا تهدید نمی‌کرده است. من چهل و سه سال داشتم، بیش از بیست سال بود که موسیقی را به عنوان حرفه‌ام برگزیده بودم و سیر تکاملی من از هیچ تا همه چیز همچون حماسه‌ای بود که باعث سرافرازی من و خانواده‌ام می‌شد. خیلی وقت‌ها از خود می‌پرسیدم: برای موفقیت پسر فقیری اهل کالاماتا که اصول موسیقی را نمی‌داند اما در هشت سالگی خود پیانو می‌آموزد، شعر نمی‌گوید، نمی‌رقصد، آواز نمی‌خواند، از هیچ سبک موسیقی پیروی نمی‌کند و نمی‌خواهد به صورت «نمایشی» بنوازد، چه تضمینی وجود دارد؟ و یا در خوش‌بینانه‌ترین حالت برای شهرت یافتن او در سطح جهانی چه فرصت‌هایی وجود دارد؟ با وجود این چنین آلتانق مضحک و مغایر تمام اصول است، اما امکان رخ دادن آن وجود دارد. و این گونه نیز شد.

در ادامه مسیر زندگی تجربیات زیادی کسب کردم: در چهارده سالگی قهرمان ملی شنای یونان شدم، در هجده سالگی برای اخذ مدرک کارشناسی در رشته روانشناسی در دانشگاه مینسوتای ایالت میناپولیس، راننده آمبولانس شدم و در چندین گروه راک به اجرای موسیقی پرداختم. در برهه‌ای از زمان به آهنگسازی برای تبلیغات تلویزیونی روی آوردم و حتی مدتی به عنوان ظرف‌شوی و مشاور استخدام مغول به کار شدم. اما تنها چیزی که همیشه می‌خواستم این بود که به آهنگ‌هایی که در ذهنم می‌شنیدم جان ببخشم.

در دانشکده هر زمان که می‌توانستم پیانو می‌زدم. پس از اتمام تحصیلات و در میان هیاهوی موسیقی راک اند رول، ماه‌ها خود را در استودیو مرفتی که در زیرزمین منزل خواهرم در بروکلین پارک ایالت مینسوتا ساخته بودم حبس کردم. در همان زمان بود که نخستین آلبوم مستقل خود را ضبط کردم. این آلبوم با شکست مواجه شد. پس از گذشت پنج سال با تمرکز بیشتری که بر موسیقی راک اند رول یافته بودم، آلبوم دیگری ساختم و سرانجام موفق شدم برای ضبط آن قراردادی ببندم. پس از آن به لوس‌آنجلس نقل مکان کردم و در آنجا نیز زندگی راهبانه‌ای در پیش گرفتم و - به جز اوقاتی که در جاده و در سفر به سر می‌برد - در استودیوی خانگی خود زندگی می‌کردم.

با انتشار آلبوم و فروش آن، من مورد توجه لیندا ایوانز^۱ - بازیگر هالیوود - قرار گرفتم. او می‌گفت که از گوش دادن به موسیقی من لذت می‌برد. ما اغلب تلفنی با هم حرف می‌زدیم و یکدیگر را ملاقات می‌کردیم و این آغاز شکل‌گیری یک رابطه اعجاب‌انگیز نه ساله بود. لیندا نه تنها یک همراه، بلکه یک منتقد نیز بود؛ بودن در کنار او باعث می‌شد که نسبت به خودم و صنعت نمایش دیدگاه بهتری پیدا کنم. او برای من نقش پشتیبانی را داشت که برای پیشرفت



یانی در قالب واژه‌ها

در حرفه‌ام به آن نیازمند بودم. من که تحت تاثیر بلندپروازی هایم برای مطرح کردن موسیقی‌ام از طریق تلویزیون و رادیو قرار داشتم (و هیچ رسانه‌ای قادر به طبقه‌بندی موسیقی من در قالب هیچ یک از سبک‌های موجود نبود)، همه چیز از جمله بیشتر پس‌اندازم را برای خلق فرصت‌های جدید صرف کردم.

بزرگترین ریسک حرفه‌ای و شخصی من بازگشت به یونان برای ضبط و فیلمبرداری سه کنسرت با یک گروه ارکستر کامل در آکروپولیس^۱ آتن بود. پاداش این کار بی حد و حصر بود: شهرت جهانی، میلیون‌ها طرفدار جدید و در نهایت احترامی رشک‌آلود از سوی رسانه‌ها و صنعت موسیقی. من با این پشتوانه، برای یک تور جهانی برنامه‌ریزی و در معبد توجی در کیوتو، تاج محل در هند، شهر ممنوعه در چین کنسرت اجرا کردم. برگزاری این تور واقعا دشوار بود، اما من انگاره پیدا کرده بودم.

من عرصه را بر من سنگین کرده بودم. پس‌درم این وضعیت را پیش‌بینی می‌کردم، او به من می‌گفت، «زندگی کن». صحنه‌ترین دوستانم نیز حرف‌های او را تکرار می‌کردند. «به سفر برو. کیابی بریان کن. ساندویچی بخور. مشربی بنوش. با دوستانت خوش باش. وقت‌گذرانی کن.» حق با آنها بود، اما من واقعا نمی‌دانستم چنانچه وقت‌گذرانی کنم. من قادر بودم ۲۰ میلیون دلار برای یک تور ریسک کنم، در دادگاه علیه من مبارزه کنم تا نخستین آهنگسازی باشم که در مقدس‌ترین بنای تاریخی آن کشور کنسرت بگذارم و بزرگان چینی را شیفته موسیقی خود سازم. می‌توانستم خودم را روزها در یک استودیو حبس کنم، بی آن‌که چیزی بخورم و به ندرت بخوابم. اما نمی‌دانستم چگونه با دوستانم برای صرف‌شام و تماشای فیلم بیرون بروم. من با فرهنگ‌های بسیاری آشنایی داشتم و حضور در برخی از تماشایی‌ترین مکان‌های جهان را تجربه کرده بودم، اما نمی‌توانستم تنها به استراحت و تفریح پردازم. این مانع‌کننده ناگهانی بود، اما ما دوستانه از هم جدا شدیم و در آن دورانی که من به برگزاری تور ادامه دادم و در عرض یک هفته در پنج شهر مختلف حضور پیدا می‌کردم، دوست باقی ماندیم. من ساعت پنج صبح برای حضور در برنامه‌های تلویزیونی و مصاحبه‌ها از خواب برمی‌خاستم، کریه می‌خندم و جلوی دوربین‌ها قرار می‌گرفتم. من نگران فروش آلبوم‌ها و بلیط‌های بیشتر بودم. سعی می‌کردم که مسئولیت صدها نفری را که به دنبال خود از این قاره به آن قاره و از این هتل به آن هتل می‌کشاندم بر عهده بگیرم.

حوالی تابستان ۱۹۹۸ بود که احساس کردم دیگر نمی‌توانم ادامه دهم. من در اوج حرفه خود قرار داشتم اما در آن زمان چیزی را از دست داده بودم که روزگاری فکر می‌کردم دریایی از خوش‌بینی است. اکنون همه چیز سطحی، تیره و بی‌معنا به نظر می‌رسید.

پس من به آن موخته بود که یکی از مهم‌ترین توانایی‌ها در زندگی پذیرش درد و پایداری

۱- Acropolis آکروپولیس آتن کلیسایی باستانی بر فراز شهر آتن است و حاوی بقایای چندین بنای باستانی دارای اهمیت تاریخی و معماری بسیار است که مشهورترین آن‌ها پارثنون نام دارد.



یانی در قالب واژه‌ها

است و این درس در طول سال‌های زندگی‌ام کمک بسیاری به من کرده بود. اما حتی سرسختی‌ام نیز در مورد این مشکل عمیق‌تر نمی‌توانست کمکی به من کند: من جنگیده بودم، خطر کرده بودم و به نوعی پیروز شده بودم - اما نمی‌دانستم با پاداش‌ها چه کنم.

بنابراین همه چیز را رها کردم. پس از آن‌که بیش از شش سال با سرعتی اعجاب‌آور - که قابل مقایسه با حرکت اتومبیلی با سرعت ۱۶۰ مایل در ساعت بود - و بدون توقف به تلاشم ادامه داده بودم، ناگهان به بن‌بست برخورد کرده و متوقف شده بودم. پس از آخرین کنسرتم در پیچ جولای سال ۱۹۹۸، آنچه که مدت‌ها می‌پنداشتم زندگی من است از دست رفته بود. روز بعد از خواب بیدار شدم، بی آن‌که جایی برای رفتن و کاری برای انجام دادن داشته باشم. به وجود این نه آرام بودم و نه شاد. من خسته، ناامید، خشمگین و شکست خورده بودم. نمی‌خواستم با کسی، حتی با نزدیکترین دوستانم، صحبت کنم. من جنگجویی بدون نبرد بودم، مردی که نتوانسته بود با خود را نمی‌شناخت بلکه هویتش در آغاز مسیر را نیز از یاد برده بود.

اگرچه گذشته زده‌ان نشان داد که من قوی‌تر و مصمم‌تر از پیش، با شناخت بیشتری از خودم و دیدگاه منحصربه‌فردی از زندگی، پدیدار خواهم شد اما در آن برهه از زمان تنها بر روی رختخواب دراز می‌کشیدم و به دست‌انم خیره می‌شدم و بدون ذره‌ای احساس متوجه شدم که اگر دیگر پیانویی را لمس نکنم، بهیم هیچ اهمیتی ندارد.